

#بلندگو

جامعه پدیا
در خیرها آمده که شهرداری قرار است با توجه به قطعی‌های اینترنت در جنگ ۱۲ روزه از بلندگوهای شهری برای اطلاع‌رسانی استفاده کند؛ برای این کار هم تعدادی از بلندگوهای اعلام عمومی در میدان اصلی شهر نصب شده و در حال توسعه است. مهدی بابایی، عضو شورای اسلامی شهر تهران با اشاره به دغدغه‌هایی که مردم زمان جنگ درباره اعلام شرایط اضطراری داشتند درباره این بلندگوها گفته است که این تجهیزات یک‌دهه قبل در شهر تهران نصب شدند، اما از آنجا که متولی خاصی برای نگهداری و پشتیبانی‌شان مشخص نشد به مرور زمان از مدار خارج شدند. به گفته او، حالا نصب این بلندگوهای شهری در اکثر نقاط تهران انجام شده و برخی هم در حال انجام است. اما توجه استفاده از این بلندگوها بسته به نیاز مدیریت شهری با ستاد بحران متفاوت است؛ مثلاً ما در شرایط جنگی و بسته به تصمیم‌های متولی می‌توانیم تصمیم بگیریم که از این بلندگوها زیر پخش شود یا اعلام عمومی به شکل دیگری صورت بگیرد. خیلی‌ها هم در این روزها متوجه شده‌اند که این بلندگوها با طرح‌های اسلیمی برای پخش آذان در اوقات شرعی مورد استفاده قرار می‌گیرند.

خبرخوان

سازمان پزشکی قانونی اعلام کرده که در فاصله سال‌های ۱۳۹۰ تا ۱۴۰۰، **۴۲ هزار و ۶۸۵ موتورسوار** در حوادث رانندگی جان خود را از دست داده‌اند که **۹۵٫۶ درصد** (۴ هزار و ۸۰۰ نفر) آنان مرد و مابقی زن بودند.

معاون عمرانی استانداری تهران گفته کنترل مصرف و برداشت خانگی آب از شیرها به راحتی می‌تواند **۳۰ درصد** از مشکل آبی را حل کند.

رئیس سازمان وظیفه عمومی فرا جاس همدار داده که **مشمولان فاقد معافیت تحصیلی** به هیچ عنوان امکان خروج از کشور و شرکت در مراسم اربعین حسینی را نخواهند داشت.

تیم ملی المپیاد فیزیک ایران در پنجاه و پنجمین دوره المپیاد جهانی فیزیک (IPhO) **۲۰۲۵** - که در پاریس برگزار شد، **۵ مدال نقره** گرفت.

هشتگ روز

سبقت موتورسیکلت از قانون

۱ **بیابید آماری** که مجله علمی پزشکی قانونی آن را منتشر کرده با هم مرور کنیم. در مقاله‌ای در این مجله عنوان شده که در دهه ۹۰ یعنی فاصله بین سال‌های ۱۳۹۰ تا ۱۴۰۰، **۴۲ هزار و ۶۸۵** موتورسوار در سانحه رانندگی جان خود را از دست داده‌اند که **۹۵٫۶ درصد** آنها یعنی **۴ هزار و ۸۰۰** نفر مرد بوده‌اند.

۲ در بخش دیگری از مقاله آمده است که موتورسواران **۳۴ درصد** بیشتر از سرنشینان دیگر در معرض مرگ‌ومیر بر اثر تصادف هستند.

۳ **این آمار** را بگذاریم در کنار تعداد موتورسیکلت‌سواران به خصوص در شهرهای بزرگ که به چند علت افزایش یافته و هر روز نیز رو به رشد است. اول ترافیک شدید شهرهای بزرگ که باعث شده بسیاری به موتورسیکلت روی آورند. دوم گران بودن ماشین و رسوم تبلیغات گسترده فروش موتورسیکلت قسطی توسط کمپانی‌های بزرگ. با آن آمار مرگ‌ومیر بالا در دهه ۹۰ و افزایش حضور موتورسواران از ابتدای دهه ۱۴۰۰، چرا قوانین راهنمایی و رانندگی برای تردد ایمن موتورسواران، جدی و منظم نیست؟ چرا نظارتی مستمر و جدی بر موتورسواران بدون کلاه کاسکت، عبورشان از تونل‌های شهری و چراغ قرمز، سرعت غیرمجاز و... آنها نمی‌شود؟ آیا بهتر نیست نهادهای قانونگذار و مجری فکری به حال رشد قارچ‌گونه موتورسیکلت کنند یا موتورسواری دولا دولا تا افزایش دوبرابری مرگ‌ومیر آنها ادامه یابد؟



ازدواج ۴ سال بعد فرزندآوری

اصل و شرح

چند نسل قبل، دیدگاه سنتی به ازدواج این بود که اگر زن و شوهر جوان در همان یک سال اول صاحب فرزند نشوند، باید فکر دوا و درمان باشند. این

تعطیلی کابل در بازار تهران!

درباره بازار امین‌السلطان که با رفتن افغانستانی‌ها، این روزها رونق چندانی ندارد

جامعه امروز

فاطمه عسگری نیا
روزنامه‌نگار

بازار امین‌السلطان یکی از بازارهای تهران است که از ۴۰ سال گذشته تا به امروز به عنوان بازار اقتصادی مهاجرین افغانستانی در ایران شناخته می‌شود؛ جایی که به واسطه حضور انبوه این مهاجرین در آن همواره به عنوان کابل ایران هم از آن یاد می‌شده اما این بازار از روزی که طرح اخراج مهاجرین غیرقانونی افغانستان در ایران کلید خورد دیگر رونق گذشته را ندارد. کاهش مراجعه افغانستانی‌ها به بازار باعث شده تا کسبه به خصوص کسبه افغانستانی قرارداد ملک‌های تجاری اجاره‌ای خود را با مالکان فسخ کنند. ارزش‌شان مستقر در ابتدای بازار هم دیگر کسب و کارشان تا رونق افتاده است. سسری به این بازار زدم تا حال و هوای این روزهای آن را روایت کنم.

ارزش‌های افغان پَر

از ازدحام و شلوغی مقابل بازار خبری نیست. برخلاف گذشته که ارزش‌های پول افغانی مانند سیاه‌لشکری همیشه در ابتدای بازار برای تبدیل کردن ارز مهاجرین افغان صف می‌کشیدند حالا تعدادشان به اندازه انگشتان یک دست هم نمی‌رسد. هوا گرم است و همین باعث شده که هر کدامشان سایه‌ای را انتخاب کنند و به انتظار مشتری دست هر رهگذری را نگاه کنند. می‌گویند در یک ماه اخیر کاسبی خوبی نداشته‌اند؛ «قبلا، هم افغانستانی‌هایی که تازه از افغانستان می‌آمدند مشتری‌مان بودند و هم مهاجرینی که سال‌های گذشته از ایران به کشورهای اروپایی رفته بودند و به محض رسیدن به تهران برای تبدیل کردن، دلار، پوند و پول افغان به اینجا می‌آمدند اما این روزها بازار کساد است؛ ما هم باید تا شهر یور برویم.» ارزش هر افغانی هم حسابی در ایران پایین آمده است.

نخودشور بزن به یاد کابل

کمی آن سوتر بساط نخودشور فروشان و سوپ افغان فروشان است. وحید که نخودشور می‌فروشد می‌گوید: از وقتی بچه‌ای ۱۰ ساله بوده بساطش را ابتدای بازار امین‌السلطان پهن کرده و حالا که برای خودش جوانی خوش قد و قامت شده حسابی در کارش خیره است: «حالا که ما در کارمان خیره شدیم مشتری نیست. اشکالی ندارد روزی رسان خداست!» لبخندی می‌زند. دندان‌های کامپوزیت سفیدش نمایان می‌شود: «نخودشور از آن غذاهای باب دل افغان‌هاست که خیلی‌ها فقط برای خوردن آن به این منطقه می‌آمدند. از یک ماه گذشته تا امروز هر روز صبح ۴ دستگاه اتوبوس دور میدان مولوی مستقر بود و مهاجرین غیرقانونی و بدون مدرک را جمع‌آوری می‌کردند.» متولد ایران است. برای زندگی بی‌درسر در ایران برای خودش قانون‌های نانوشته دارد: «همیشه تلاش کردم سرم به کار خودم باشد، رعایت کردم و حالا ماندگارم.»

تصور وجود نداشت که زن و شوهرها در سال‌های اول زندگی قصد بچه‌دار شدن نداشته باشند. حالا فاصله بین ازدواج و تولد نخستین فرزند خیلی بیشتر از یک سال شده است. هاشم کالگر، رئیس سازمان ثبت احوال گفته که براساس آمار، میانگین فاصله زمانی بین ازدواج تا تولد نخستین فرزند به ۴ سال و ۳ ماه رسیده



اینجا هم وطن ماست

یکی از کسبه افغان که از عمر مهاجرت‌شان به ایران حدود ۴۰ سال می‌گذرد و فروشنده لباس‌های سنتی زنانه افغانستان است، می‌گوید: «۴۰ سال در این کشور کار کردم. تولیدی کفش و لباس زنانه دارم. ۳ فرزندم در ایران به دنیا آمدند، بزرگ شدند و تحصیلات عالیه دارند. من ایران را وطن خودم می‌دانم هر چند مطمئنم با خروج افغانستانی‌ها کار و کسب‌وکار بی‌رونق و کم می‌شود اما امیدوارم راهی برای ماندن مهاجرین و سرمایه‌های آنها پیدا شود.» او امیدوار است به تصویب لایحه سازمان ملی مهاجرت: «این لایحه باید سال‌های گذشته تصویب می‌شد تا من کار آفرین افغانستانی مجبور نمی‌شدم تمام دارایی خود را به نام دیگری به ثبت برسانم.»

این بی‌رونقی بازار را به جان می‌خریم

کسبه ایرانی بازار امین‌السلطان هم این روزها کسب‌وکار پر رونقی ندارند. حاج عباس می‌گوید بازار نداشتم اما ترجیح می‌دهم این روند ادامه پیدا کند. ما مخالف حضور مهاجرین افغانستانی نیستیم اما و بی‌برخی روبه‌روست. من به عنوان یک ایرانی وظیفه خودم می‌دانم رعایت کنم و چراغ‌های اضافه مغازه «سری تکان» می‌دهم می‌گوید: از کودکی همراه پدرم در این مغازه بودم؛ از سالی که حضور افغانی‌ها در بازار زیاد شد اجازه تجاری این بازار هم از طرف مالکان افزایش پیدا کرد و این و دیگر از آن همه‌مردم چمدان به‌دست با لباس‌های سنتی افغانستانی خبری نیست!

برویم مملکت‌مان را بسازیم

بوی تند نخودشور را پشت‌سسر می‌گذارم و راهی بازار سرپوشیده امین‌السلطان می‌شوم. زوج جوانی چند قدم جلوتر با چند پتوی گلیافت و خرده‌خریده‌های دیگر می‌روند کنار یک چمدان فروشی می‌ایستند. گویا از برگشت به افغانستان خوشحالند: «تا شهر یور باید خاک ایران را ترک کنیم. می‌رویم که کشور خودمان را بسازیم، تا کی می‌خواهیم در کشور غریب زندگی کنیم، مهمانی بس است دیگرا!» نه خشمی دارند از ایرانی‌ها و نه نگران برگشت به افغانستان هستند؛ مخصوصاً زن جوان: «من ایران را دوست دارم اما باید قبول کنیم که رفتنی باید بود. امیدواریم خودمان برای برگشت به وطن کور نشود. ما خاکمان را دوست داریم و می‌خواهیم بچه‌هایمان در وطن خودشان بزرگ شوند.»



یک‌کار بر آقا نوشته است: «مدتی بیکار بودم، پدرم برایم پول ریخت و نوشت بیشتر از این در توانم نیست، سعی می‌کنم تا بیکاری بوات بریزم. من نه برای پول برای حسی که داشتم کلی ذوق کردم.» کاربر دیگری هم نوشته: «می‌دوستان من می‌آید که چند درصد پدرهای ایرانی شبیه غلام هستند؟»



پناهگاه بچه‌های آسمان

روایت یک نیم‌روز از مرکز اعصاب و روان و پرستارانی که پناه‌بیماران هستند

رابعه تیموری

روزنامه‌نگار

گزارش

حتی لقمان و امیر هم در فیلم «مسافران مهتاب» مهدی فخیم‌زاده را تماشا نکرده‌اند و نمی‌دانند آقای کارگردان برای به تصویر کشیدن رنج نمکی و سلیمان چه هنرمندی‌ای به خرج داده است. حتی نمی‌دانند سلیمان چه لحظات تلخی را از سر گذرانده تا نمکی ساده‌دل، سرگردان کوچه و خیابان نشود. اما همه آنها جای خالی یک سلیمان را در زندگی خود احساس کرده‌اند و می‌دانند آقامصطفی، داداش حسن و دیگر پدریاران سرای بچه‌های آسمان سخت تلاش می‌کنند تا این خلأ را برای آنها پر کنند. در مؤسسه خیریه بچه‌های آسمان کودکان معلول ذهنی و بیماران اعصاب و روان بی‌سرپرست نگهداری می‌شوند و مصطفی قربانی و حسن الهی‌فر از آنها پرستاری می‌کنند.

رتبه‌برتر شریف با بیماری دوقطبی

در میانه یکی از پس‌کوچه‌های خلوت کرج، چند متری دورتر از خانه‌های کوچک و بزرگ شهر قرار دارد تا اگر شب و نیمه شبی دلنگنی و یاد گذشته‌ها، روح و روان یکی از پسرها را به هم ریخت و بی‌هوا تو هی حیات جار و جنجال کرد، همسایه‌ها آزار نبینند. بوی دستپخت مادر فاطمه توی حیات سرسبز و پردار و درخت مؤسسه پیچیده و با آنکه هنوز تا نیمروز ساعتی مانده، پسرها در غذاخوری مشغول صرف ناهار هستند. حسین با آنکه قورمه‌سبزی دوست دارد، امروز بهانه‌گیر و بدغذا شده و تا آقامصطفی حسابی نازش را نکشد، رضایت نمی‌دهد ناهارش را بخورد. توی سالن تلویزیون روشن است و علیرضا اردلان که ناهارشان را خورده‌اند، نگاه مات و بی‌حرکت‌شان را به صف‌های دوخته‌اند. اما امیر فیلم سینمایی تلویزیون را نمی‌پسندد و انگشتانش را با ضرب‌بتر روی دکمه‌های پیانو حرکت می‌دهد تا صدای هنرپیشه‌ها در نوای موسیقی می‌شود. آقامصطفی می‌داند که اگر زودتر غائله را انتخاباند، علیرضا اردلان با روی خوش اعتراض‌شان را به امیر نشان نمی‌دهند و می‌رود تا قانعش کند. آنگاه باخ‌تو کاتا را ملایم‌تر تمرین کند. امیر از تبه‌های برتری یکی از دانشگاه‌های معتبر کشور بوده که وقتی بیماری دوقطبی و شیدایی‌اش اوج گرفت، مادر و خواهرش او را به مرکز بچه‌های آسمان سپردند، اما هر قدر مقابل مادر و خواهرش سرکشی و بدقلقی می‌کرده، حرف‌های آقامصطفی برایش حکم‌سند را دارد. آرزوها و درد دل‌هایش را هم فقط به او می‌گوید و می‌داند داداش مصطفی منتظر روزی است که امیر یک هنرمند و نویسنده بزرگ شود. داداش مصطفی پدر ۲ فرزند نوجوان است، ولی ابوالفضل و نازنین‌زهرای او می‌دانند که حال و احوال پسران معصوم و بزرگسال مرگ‌هم به اندازه غم آینده آنها روی دل پدر مهربان‌شان سنگینی می‌کند.

داداش فقط داداش حسن

در حیاط جنوبی مرکز پسرها مشغول بازی والیبال هستند و هر بار که بهروز با چومشی و زیرکی کودکشانه دفاع حریف را فریب می‌دهد، حسن آقا به تنهایی به اندازه یک لشکر تماشاجی او را تشویق می‌کند؛ حسن آقا به سن و سال جای «داداش بزرگ» که بهروز است، ولی وقتی به قد و بالای رشید و صورت نمکی او نگاه می‌اندازد، در چشم‌هایش خط و حسرتی بدرانه جا خوش می‌کند. ۲۰ سال پیش که بهزیستی بهروز را به مرکز «بچه‌های آسمان» سپرد، شش و نصفه‌ش به هر صدایی از جامی می‌پرید و ملحفه یا هر چیزی کنار دستش بود، دور گردن دشمنان خیالی‌اش می‌پیچاند. در این مواقع داداش حسن تنها کسی بود که اگر او را هم در صف دشمنان فرضی خود می‌دید، باز هم تنگ و مهربان در آغوشش می‌گرفت و مواهای وزوزی‌اش را اقتدر نوازش می‌کرد که اشکش روی شانه‌های او سرازیر شود. خانواده بهروز او را بدون نشان و آدرس رها کرده بودند، اما بعد از آنکه خانم پورنیا و خانم نعمت‌اللهی با لطایف‌الحیل، خانواده‌اش را پیدا کردند، بهروز از دیدن برادر و مادرش ذوق نکرد و تا آنها را مرکز بیرون نرفتند، از داداش حسن دور نشد. حسن آقا وقتی پدریار پسرهای مرکز شد، تازه پشت لبش سبز شده بود، ولی حالا که ۲۲ سال برای این پسرهای پرس‌وسال پدری کرده، گرد پیری روی سر و رویش نشسته است، او و ۴ پدریار دیگر باید در دونوبت برای ۷۰ پسر مرکز که اغلب‌شان از آنها مسن‌ترند، پدری کنند.